

با عرض سلام

«داستان موش و چَغَز (قورباغه) از برنامه ۸۹۴ و ۷۸۶»

موش در خشکی زندگی می‌کند و قورباغه در آب. یعنی این دو از جنس هم نیستند و جدا هستند. موش نماد همانیدگی‌ها و من‌ذهنی است و قورباغه نماد هشیاری حضور است. موش بر لب جوی ایستاده و به قورباغه که درون آب است می‌گوید من عاشق تو هستم و اگر ما به هم برسیم، برای همیشه خوشبخت و خوشحال خواهیم بود.

از بچگی یاد می‌گیریم که خوشبختی در چیزهاست، بنابراین شروع می‌کنیم به زیاد کردن چیزها و با آن‌ها همانیده می‌شویم. چیزهای این جهان از دور خیلی قشنگ هستند و من‌ذهنی ما را مدام فریب می‌دهد و می‌گوید «من عاشق تو هستم و اگر با فلان چیز همانیده شدی و به آن رسیدی، خوشبخت خواهی شد.»

بر لبِ جو من به جانِ می‌خوانمَت

می‌نبینم از اجابت، مَرَحَمَت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۲۸

موش به قورباغه می‌گوید من بر لبِ جو ایستاده‌ام و هر لحظه با دل و جان، تو را می‌خوانم، ولی نشانی از مرحمت و توجه تو نمی‌بینم. من‌ذهنی هم مدام مشغول است و تلاش می‌کند که یک چیز را زیبا جلوه دهد و به مرکز ما بیاورد.

آمدن در آب، بر من بسته شد

زان که ترکیبم زِ خاکی رُسته شد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۲۹

موش به قورباغه می‌گوید راه ورود به آب به روی من بسته است، زیرا که ترکیب من از خاک روییده است و اگر در آب بیایم می‌میرم. یعنی این که ما اگر من‌ذهنی را نگه داریم، نمی‌توانیم وارد فضای یکتایی شویم.

یا رسولی، یا نشانی، کُن مدد

تا تو را از بانگ من آگه کند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۳۰

موش به قورباغه می‌گوید حالا که من نمی‌توانم در آب بیایم، رسولی یا علامتی بین ما قرار بده، تا هر وقت صدایت کردم، تو را خبردار کند. ما هم در من‌ذهنی، با سبب‌ها و نشان‌ها می‌خواهیم به خدا برسیم. به خدا می‌گوییم «من دعا می‌کنم و عبادت می‌کنم، یک کاری می‌کنم که تو بشنوی، و خیلی چیزها از تو می‌خواهم.»

بَحْث کردند اَنَدَرین کار اَن دو یار

اَخرِ اَن بَحْث، اَن اَمد قَرار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۳۱

که به دست آرند یک رشته دراز

تا ز جَذبِ رشته گردد کشف، راز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۳۲

موش و قورباغه درباره این موضوع بحث کردند، و قرار شد که نخِ بلند فراهم کنند تا با کشیدن شدن آن، مشکل ارتباط حل شود. یعنی قرار شد یک طرف نخ به پای موش و طرف دیگر به پای قورباغه بسته شود. موش هر وقت خواست قورباغه را ملاقات کند، آن نخ را تکان می‌دهد.

این نخ، فکرهای ماست. ما در دریا هستیم، من‌ذهنی در خشکی. من‌ذهنی از جنس ما نیست و فقط از طریق فکر به ما وصل می‌شود. یعنی با حس هویت بخشیدن به فکرها، از جنس من‌ذهنی می‌شویم. بنابراین کافی است این نخِ فکرها را قطع کنیم.

ما چون فکر می‌کنیم چیزها زندگی دارند، با آن‌ها همانیده شدیم و به تصویر ذهنی آن‌ها حس هویت دادیم و چون این‌ها آفل هستند و با زمان تغییر می‌کنند، ما هم از جنس زمان گذشته و آینده شدیم و از طریق فکرهای مربوط به همین چیزها، من‌ذهنی را تشکیل دادیم. بنابراین بین خودمان و موش من‌ذهنی، نخِ فکر درست کردیم.

به‌طور مثال، وقتی با یک حرف ناسزا ناراحت می‌شویم و کینه می‌گیریم، این فقط یک فکر است و به این دلیل است که الآن این ریسمان را محکم گرفته‌ایم. کافی است ریسمان را رها کنیم. یا وقتی صبح از خواب بیدار می‌شویم و من‌ذهنی شروع می‌کند به مسئله‌سازی، این فقط یک ریسمانِ فکر است. ما جدا از موش من‌ذهنی هستیم ولی چون به چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد توجه می‌کنیم، از جنس آن می‌شویم.

در ادامه داستان، مولانا علت تمام درد و رنج‌های ما را می‌گوید. می‌گوید این موشِ من ذهنی که بوسیله فکرهای من دار به شما متصل است، توسط همانیدگی‌های شما تشکیل شده و شما این همانیدگی‌ها را مثل جانتان می‌دانید، یعنی با یک طناب بسیار محکم خود را به موش بسته‌اید. خانواده و دوستان و پول و دانش، همانیدگی‌های ما هستند و ما در درون از طریق فکر و تصاویر ذهنی، خود را به این‌ها بسته‌ایم. ولی بالاخره یک روز به‌طور ناگهانی، کلاغ جدایی که نمادِ مرگِ همانیدگی‌هاست، می‌آید و این موشِ من ذهنی را شکار می‌کند. یعنی این بیت خیال ما را راحت می‌کند و می‌گوید شک نکنید که این همانیدگی‌ها آفل هستند و یک روز از دست شما خواهند رفت.

خود غُرَابُ الْبَیِّنِ آمد ناگهان
در شکارِ موش و، بُردش ز آن مکان
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۴۴

غُرَابُ الْبَیِّنِ: کلاغ جدایی

همین‌طور درباره آفل بودن همانیدگی‌ها و جدا شدنِ آن‌ها از ما داریم:

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراقِ او بیندیش آن زمان
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از وی جَست و همچون باد شد
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

از تو هم بجهد، تو دل بر وی مَنه
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بِجِهْ
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

یعنی هر چیزی که ذهن ما نشان می‌دهد و هر فکری که ما به آن حس هویت می‌دهیم و می‌خواهیم از آن شادی و زندگی بگیریم، این همان موشِ من ذهنی است که توسط کلاغ جدایی شکار می‌شود.

حال دو حالت وجود دارد. کلاغ جدایی موشِ من ذهنی را شکار می‌کند، یعنی همانیدگی به خطر می‌افتد:

۱- یا نخِ بینِ ما و موشِ منِ ذهنی بسیار محکم بسته شده است؛ که در این صورت ما هم به عنوان قورباغه، با شکارِ موش، کشیده می شویم و از آبِ حضورِ درمی آییم و در هوا آویزان می شویم و به درد و رنج می افتیم.

چون برآمد بر هوا موش از غراب
مُنسَحَب شد چَغَز نیز از قعرِ آب
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۴۵

مُنسَحَب: کشیده شده.

موش در مَنقارِ زاغ و چَغَز هم
در هوا آویخته پا در رَتَم
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۴۶

رَتَم: رشته، نخ

۲- این نخِ بینِ خودمان و موشِ منِ ذهنی را قطع کرده ایم و یا خیلی شُل بسته شده که وقتی کلاغِ موش را می برد، این نخ باز می شود و ما از آبِ حضور در نمی آییم.

مثلاً، با همسرمان همانیده هستیم. یعنی با یک نخ که تصویرِ ذهنیِ همسرمان است، به منِ ذهنی مان چسبیده ایم. یکدفعه همسرمان به ما حرفِ بدی می زند، یعنی کلاغِ جدایی آمد. اگر با همسرمان همانیده باشیم و به ذهنمان توجه کنیم و فضا را باز نکنیم، در هوا معلق می شویم و به درد می افتیم.

همانیدگی های مختلفی داریم. صددرصد همه ی آن ها توسط کلاغِ جدایی شکار می شوند. بنابراین ما مرتب در هوا معلق می شویم و به درد می افتیم. این معلق شدن ها را قضا بوجود می آورد و برای این است که ما این طناب را رها کنیم. اگر در یک رابطه مدام درد درست می شود، به این معناست که طنابِ همانیدگی را رها کن. اگر باز هم محکم تر بچسبیم، درد بیشتر می شود و اتفاق بدتری می افتد، در حالی که قبلاً فکر می کردیم باید محکم تر بگیریم تا از دستمان فرار نکند، یعنی برای خودمان دام می گذاشتیم.

در زمانه صاحبِ دَمی بُود؟
همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

تا زمانی که یک همانیدگی را نگه داشتیم، قضا مرتب ما را با به خطر انداختن آن همانیدگی معلق می‌کند. اگر در مقابل حرف همسرمان واکنش نشان دهیم و خیلی محکم جواب او را بدهیم، این طوری نیست که او دیگر درست شود و رابطه خوب شود. کلاغ جدایی باز هم از طریق دیگر، این همانیدگی ما با همسرمان را مورد حمله قرار می‌دهد.

هر بار که در هوا آویزان شدیم، اگر طناب را رها کنیم، ممکن است درد هشیارانه بکشیم، ولی رها می‌شویم و به درون آب حضور می‌رویم.

با تشکر و احترام
فرشاد از خوزستان